



ماجراهای جانی موشه

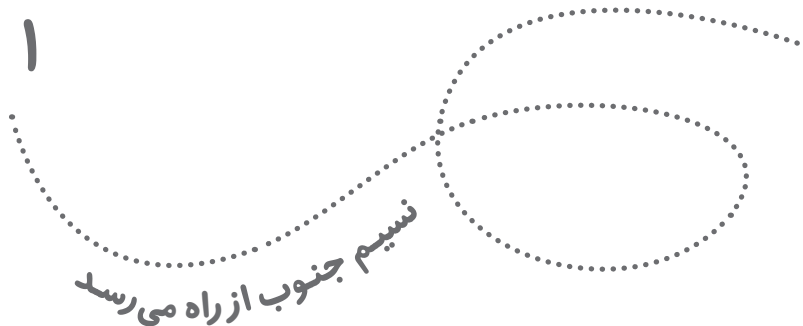
تورنتون و. برگس
ترجمه ملیحه حقگو



فهرست مطالب

مقدمه	۱۳
۱. نسیم جنوب از راه می‌رسد	۱۷
۲. جانی موشه با دوستانش ملاقات می‌کند	۲۳
۳. آوازه خوانان آبیگر شاداب	۳۱
۴. جانی موشه می‌فهمد چه کسانی آن آوازهای دل‌انگیز را می‌خوانند	۳۷
۵. جانی موشه ناراحت است	۴۳
۶. جانی موشه بی‌خانمان می‌شود	۴۹
۷. اولین ماجرای جانی موشه	۵۵
۸. ماجرای دیگری برای جانی موشه اتفاق می‌افتد	۶۱
۹. بازهم یک موش خرما ی غریبه	۶۷

۱۰. جانی موشه این بار مبارزه نمی کند	۷۳
۱۱. مهم ترین چیز دنیا	۷۹
۱۲. جانی موشه عشق خود را ثابت می کند	۸۵
۱۳. پولی و جانی تو فکر یک سقف اند	۹۱
۱۴. خانه ی جدید بالاخره ساخته می شود	۹۹
۱۵. سامی زاغی خانه ی جدید جانی موشه را پیدا می کند	۱۰۵
۱۶. نقشه ی شیطنت آمیز سامی زاغی	۱۱۱
۱۷. باز هم شیطنت	۱۱۷
۱۸. کشف پسر کشاورز	۱۲۳
۱۹. دلیل شادی جانی موشه	۱۲۷
۲۰. سامی به راز جانی موشه پی می برد	۱۳۳
۲۱. سامی زاغی تغییر می کند	۱۳۹
۲۲. روزهای پرکار جانی موشه	۱۴۳
۲۳. مدرسه ای در باغ میوه ی قدیمی	۱۴۹
۲۴. سامی می فهمد آن قدرها هم که فکر می کرده زاغ بدی نیست	۱۵۵



« آهای! آهای! خبردار! جونورا بیدار شین

جونورای آسمون! جونورای رو زمین!

پرنده‌ها اومدن

تا برف‌ها رو آب کنن»

همه‌ی اهالی علفزار خرم و جنگل سبز خبر را شنیدند. پیتیر خرگوشه هم شنید و با عجله از خانه‌اش بیرون آمد تا قبل از اهالی جنگل، صدای پرندگان مهاجر را بشنود و از آمدن شان مطمئن شود. تا پیتیر آواز پرندگان مهاجر را شنید جست زد رو هوا و فریاد کشید: «هورررر!»

می‌دانید که پرندگان مهاجر، هم‌زمان با آمدن نسیم جنوب

از راه می‌رسند، درست در آن زمان که باد شمال در راه بازگشت به سرزمین‌های سردسیری است؛ سرزمین‌هایی که یخ‌های آن هیچ‌گاه آب نمی‌شوند.

البته پرندگان مهاجر هیچ‌وقت خودشان برف‌ها را آب نمی‌کنند، اما بعد از آمدن آن‌ها برف‌ها به سرعت آب می‌شوند، جوری که انگار پرنده‌ها باعث آب شدن برف‌ها شده‌اند.

این خبر کوچک خیلی هیجان‌انگیز بود. هرچند از همان روز اول که اهالی جنگل سبز و علفزار خرم صدای خوش پرندگان را شنیدند، تمام برف‌ها آب نشدند اما اهالی که آب شدن برف‌ها را نزدیک می‌دیدند شاد و خوشحال بودند؛ حتی ننه روباهه که با کسی شوخی نداشت شاد شده بود و ردی روباهه خیلی از خوش اخلاق شدن مادر بزرگش خوشحال بود.

شب هنگام بود که نسیم جنوب به جنگل سبز رسید. صبح وقتی همه از خواب بیدار شدند، او سخت مشغول آماده کردن جنگل، برای رسیدن بهار بود؛ یخ‌های سطح آبگیر شاداب و نهر خندان را شکسته بود تا زمزمه‌ی شادمانه‌ی آن‌ها یک بار دیگر به گوش برسد.

نسیم، آهسته حاشیه‌ی نهر را لمس کرده و باقی برف‌ها را آب کرده بود. بعد بوسه‌ای به گونه‌های هشت بچه‌ی عمو گورکنه

زده بود. آن‌ها هم رواندازی را که ننه گورکن به روی‌شان انداخته بود، کنار زده و برای ورجه‌وورجه کردن از خانه‌ی درختی‌شان بیرون آمده بودند.

بعد، نسیم، سنجاب راه‌راه را که خواب و بیدار بود غلغلک داد. سنجاب هم عطسه‌ای کرد و بیدار شد و از رختخواب پرید سمت در و همان‌طور که نسیم با عجله به سمت خانه‌ی بابی‌راکون می‌رفت تا بیدارش کند، به او صبح‌به‌خیر گفت.

نسیم به خانه‌ی جانی موشه هم سرک کشید و به آرامی او را صدا زد. وقتی نسیم داشت از دم در، جانی موشه را صدا می‌کرد، پیتر خرگوشه که مخفیانه دنبال او راه افتاده بود پوزخندی زد؛ چون او تمام زمستان، بارها دم خانه‌ی جانی موشه رفته و با صدای بلند صدایش کرده بود اما نتوانسته بود بیدارش کند. ولی این بار جانی موشه از خواب زمستانی بیدار شد، خمیازه‌ای کشید و فکر کرد وقتش رسیده که از رختخواب بیرون بیاید. پیتر با دیدن این صحنه، نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاورد.

پیتر همان‌طور که گوش بلندش را با پا می‌خاراند، پرسید: «سر در نمی‌آرم، چطور این کار رو کردی؟»

نسیم به پیتر لبخندی زد و گفت: «پیتر خرگوشه! چیزهای زیادی در دنیا هست که تو شاید هیچ‌وقت دلیل آن‌ها را نفهمی.